

# EUGÈNE IONESCO

## *Rhinocéros*



# کرگدن

| اوژن یونسکو | سحر داوری | مجموعہ آثار یونسکو (۱) |

کرگدن |

اوزن یونسکو |

مترجم: سحر داوری |

ویراستار: مهشید نونهالی |

نسخه‌پردازی: رحمان سهبندی |

نمونه‌خوان: کیمیا نیک‌پور |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | ۱۳۹۸ | تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۸۶۳-۰۷-۰ |

Bidgol Publishing co. |  | نسریبیدگل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲ ۱۷ ۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶ ۹۶ ۳۶ ۱۷ ، ۶۶ ۴۶ ۳۵ ۴۵ |

[bidgolpublishing.com](http://bidgolpublishing.com) |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است.\* |

\* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست‌بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای هم‌راهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بییدگل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به حد پیگیری خواهد کرد.

JEAN  
BRANGER

DAISY  
PAPILLON  
DUDARD  
BOTARD  
BOEUF

M. JEAN

## شخصیت‌ها

زن خانه‌دار

زن بقال

ژان

برائزه

زن پیش خدمت

بقال

آقای پیر

منطق دان

کافه‌دار

دزی

آقای پایون

دودار

بوتار

خانم بُف

یک آتش نشان

آقای ژان

زن آقای ژان

چند سرکرگدن

## | پردهٔ یک |

دکور:

میدانی در یک شهرستان کوچک. در انتها، خانه‌ای متشکل از یک طبقهٔ همکف و یک طبقه. در طبقهٔ همکف نمای یک بقالی. با بالا رفتن از دوسه پله، از دری شیشه‌ای وارد آن می‌شوند. بالای نما با حروف بسیار مشخص کلمهٔ «بقالی» نوشته شده است. در طبقهٔ اول، دو پنجره که باید پنجره‌های خانهٔ بقال و همسرش باشند. پس، بقالی در انتهای صحنه، تقریباً سمت چپ، نزدیک پشت صحنه قرار دارد. از فراز خانهٔ بقال، ناقوس کلیسایی در دوردست به چشم می‌خورد. بین بقالی و طرف راست، چشم‌انداز کوچه‌ای باریک. سمت راست، تقریباً اریب، نمای یک کافه، بالای کافه یک طبقه ساختمان با یک پنجره. جلوی این کافه: تعدادی میز و صندلی تانزدیکی‌های وسط صحنه چیده شده است. درختی خاک‌گرفته نزدیک صندلی‌های بیرون کافه. آسمان آبی، نوری زننده، دیوارهای بسیار سفید. یکشنبه‌ای است نزدیک

ظهر تابستان. ژان و برانژه پشت میزی در بیرون کافه خواهند نشست. پیش از بالا رفتن پرده، صدای ناقوس شنیده می‌شود، چند لحظه پس از بالا رفتن پرده صدا خاموش می‌شود. پرده که بالا می‌رود، زنی یک سبد خالی آذوقه زیر یک بغل و گریه‌ای زیر بغل دیگر وارد می‌شود و، در سکوت، از راست به چپ، از صحنه می‌گذرد. به هنگام عبور او، زن بقال در مغازه را باز می‌کند و گذشتن او را تماشا می‌کند.

**زن بقال:** وای این رو باش! (به شوهرش که در مغازه است) وای این رو باش، چه افاده‌ای داره. دیگه نمی‌خواد از ما خرید کنه.

زن بقال ناپدید می‌شود، صحنه چند لحظه خالی می‌ماند. از سمت راست، ژان نمایان می‌شود؛ هم‌زمان، برانژه از سمت چپ نمایان می‌شود. ژان لباس رسمی و جدی پوشیده: کت و شلوار قهوه‌ای، کراوات قرمز، یقه آهاری حاضری، کلاه قهوه‌ای. کمی سرخ‌روست؛ کفش‌های زردش حساسی واکس خورده. برانژه اصلاح نکرده، سرش برهنه است، موهایش ژولیده، لباس هایش چروکیده، همه چیزش حاکی از بی‌توجهی اوست؛ خسته به نظر می‌رسد و خواب‌آلود؛ گاه خمیازه می‌کشد.

**ژان:** (از سمت راست می‌آید.) بالاخره پیدا اتون شد، برانژه.

**برانژه:** (از سمت چپ می‌آید.) روز به خیر، ژان.

**ژان:** البته باز هم دیر کردید! (به ساعت مچی‌اش نگاه می‌کند.) رأس یازده ونیم قرار داشتیم. حالا نزدیک ظهره.

**برانژه:** من رو ببخشید. خیلی وقته منتظرمید؟

**ژان:** نه. می‌بینید که، الان رسیده‌م.

می‌روند پشت یکی از میزهای بیرونی کافه می‌نشینند.

برائزه: این طوری، احساس تقصیر کمتری می‌کنم، چون... خود  
شما هم...

ژان: من، فرق می‌کنه، دوست ندارم منتظر بشم، وقت زیادی  
ندارم تلف کنم. چون شما هیچ وقت سر ساعت نمی‌آیید،  
من مخصوصاً دیر می‌آم، درست وقتی می‌آم که بدونم  
فرصت دیدنتون دست می‌ده.

برائزه: درسته... درسته، با وجود این...

ژان: نگید که سر ساعت می‌آیید!

برائزه: معلومه که... نمی‌تونم چنین چیزی بگم.

ژان و برائزه نشسته‌اند.

ژان: می‌بینید!

برائزه: نوشیدنی چی می‌خورید؟

ژان: شما از اول صبح تشنه تونه؟

برائزه: هوا چقدر گرمه، چقدر خشکه.

ژان: به قول مردم کوچه و بازار، هرچی آدم بنوشه، تشنه‌تر  
می‌شه...

برائزه: آگه می‌تونستیم ابرهای علمی بیاریم به آسمونمون، هوا کمتر  
خشک می‌شد، کمتر هم تشنه مون می‌شد.

ژان: (برائزه را به دقت نگاه می‌کند.) این چاره کار شما رو نمی‌کنه.

برائزه عزیز، چیزی که شما تشنه شید آب نیست...

برائزه: منظورتون چیه، ژان عزیز؟

ژان: منظورم رو خوب می‌فهمید. منظورم خشکی حلقوم شماست،  
زمینیه که سیراب نمی‌شه.

برائزه: قیاستون به نظر من...

ژان: (حرف او را قطع می‌کند.) وضع غم‌انگیزی دارید، دوست من.  
 برانژه: وضع غم‌انگیز، این طور فکر می‌کنید؟  
 ژان: کور که نیستم. دارید از خستگی می‌افتید، باز هم شب  
 رواز دست دادید، خمیازه می‌کشید، از زور خواب دارید  
 می‌میرید...

برانژه: سرم کمی درد می‌کند...  
 ژان: بوی گند مشروب می‌دید!  
 برانژه: یه کم دهنم خشکه، درسته!  
 ژان: تمام صبح‌های یکشنبه همین بساطه، روزهای هفته که  
 جای خودش.  
 برانژه: اوه، نه، تویی هفته کمتری پیش می‌آد، به خاطر اداره...  
 ژان: پس کراواتون چی شد؟ حتماً موقع خل‌بازی‌ها گمش  
 کرده‌ید!

برانژه: (به گردنش دست می‌کشد.) اِهه، درسته، چه بامزه، یعنی  
 چی کارش کرده‌م؟  
 ژان: (از جیب کتش کراواتی درمی‌آورد.) بفرمایید، این رو ببندید.  
 برانژه: اوه، ممنون، شما واقعاً لطف دارید. (کراوات را به گردن  
 می‌اندازد.)

ژان: (درحالی‌که برانژه کراواتش را سرسری گره می‌زند) موهاتون  
 کاملاً به هم ریخته‌ن!

برانژه دست در موهایش فرومی‌کند.  
 بفرمایید، این هم شونه! (شانه‌ای از جیب دیگر کتش بیرون  
 می‌آورد.)

برانژه: (شانه را می‌گیرد.) ممنون (سرش را سرسری شانه می‌زند.)

ژان: اصلاح هم نکرده‌ید! نگاه کنید چه سرووضعی دارید.  
آینه کوچکی از جیب بغل کتتش درمی‌آورد و به برانژه می‌دهد،  
و او خودش را در آن ورنانداز می‌کند؛ و زبانش را بیرون می‌آورد.  
برانژه: زیونم حسابی بار داره.

ژان: (آینه را پس می‌گیرد و در جیب می‌گذارد.) تعجبی نداره!...  
(شانه را هم از برانژه پس می‌گیرد و در جیب می‌گذارد.) سیروژ  
کیدی تهدیدتون می‌کنه، دوست من.  
برانژه: (نگران) این طور فکر می‌کنید؟...

ژان: (به برانژه، که می‌خواهد کراواتش را به او برگرداند) کراوات مال  
شما، من باز هم دارم.  
برانژه: (باتحسین) شما آدم دل‌رحمی هستید.

ژان: (برانژه را برانداز می‌کند.) لباس هاتون حسابی چروکن،  
اسفناکه، کثیفی پیرهنتون حال آدم رو به هم می‌زنه،  
کفش هاتون...  
برانژه سعی می‌کند پاهایش را زیر میز پنهان کند.

کفش هاتون واکس نخورده‌ن... چه افتتاح‌حی!... شونه هاتون...  
برانژه: شونه هام چه شونه؟

ژان: بچرخید. یا لا، بچرخید. به دیوار تکیه داده‌ید...  
برانژه به سستی دست به سوی ژان دراز می‌کند.

نه، بُرس با خودم ندارم، جیب آدم باد می‌کنه.

برانژه همچنان به سستی روی شانه‌های خود می‌زند تا غبار

سفیدرنگ را از روی آنها بتکاند؛ ژان سرش را کنار می‌کشد.

آه آه... اینها رواز کجا آورده‌ید؟

برانژه: یادم نمی‌آد.



ژان: اسفناکه، اسفناکه. از اینکه دوست شما هستم خجالت می‌کشم.

برانژه: شما خیلی سخت می‌گیرید...

ژان: آدم برای کمتر از اینش هم سخت می‌گیره!

برانژه: گوش کنید، ژان. من تفریحی ندارم. تویی این شهر آدم حوصله‌ش سر می‌ره، من برای کاری که می‌کنم درست نشده‌م... هر روز، برم اداره، هشت ساعت تمام، فقط سه هفته مرخصی تویی تابستون! شنبه شب‌ها واقعاً خسته‌م، اون وقت، متوجهید که، برای اینکه خستگیم دربره...

ژان: عزیزمن، همه کار می‌کنن، من هم همین‌طور، من هم مثل همه، من هم هر روز هشت ساعت کار داریم روانجام می‌دم، در سال فقط بیست و یک روز مرخصی دارم، باوجوداین، می‌بینی... لعنت بر شیطان، اراده داشته باشید! برانژه: اوه، اراده، همه که اراده شما رو ندارن. من نمی‌تونم، نه، من نمی‌تونم با زندگی بسازم.

ژان: همه آدم‌ها باید زندگی شون رو بسازن. یعنی می‌فرمایید شما خونتون رنگین‌تراز بقیه‌ست؟ برانژه: من ادعا نمی‌کنم که...

ژان: (میان حرف او) من هیچیم کم از شما نیست، تازه، تعارف رو بگذارم کنار، باید بگم از شما بهتر هم هستم. انسانی برتره که وظیفه‌ش رو انجام می‌ده.

برانژه: کدوم وظیفه رو؟

ژان: وظیفه‌ش رو دیگه... مثلاً وظیفه کارمندیش رو.

برانژه: آهان، بله، وظیفه کارمندیش رو...

ژان: ببینم، دیشب بساط میگساری تون کجا بود؟ البته آگه یادتون هست؟

برائزه: تولد اوگوست رو جشن گرفتیم، دوستمون اوگوست...

ژان: دوستمون اوگوست؟ ولی من رو برای تولد دوستمون اوگوست دعوت نکردن...

در این لحظه صدای نفس نفس حیوانی وحشی از دور به

گوش می‌رسد که دارد می‌دود و با نعره‌ای طولانی چون

نعره فیل نزدیک می‌شود.

برائزه: نمی‌شد اون دعوت رو رد کنم، درست نبود...

ژان: مگه من رفتم اونجا؟

برائزه: شاید واقعاً برای اینکه دعوت نشده بودید!

زن پیش خدمت: (از کافه خارج می‌شود.) روزبه خیر، آقایون. نوشیدنی چی

میل دارید؟

سروصداها خیلی بلند شده.

ژان: (برای آنکه بر سروصداهایی که نمی‌داند از چیست فائق

آید، با صدایی تقریباً فریادمانند به برائزه) نه، درسته، من

دعوت نشده بودم. چنین افتخاری بهم نداده بودن...

با وجود این، بهتون اطمینان می‌دم که حتی آگه دعوت

هم شده بودم، نمی‌اومدم، چون...

سروصدا وحشتناک شده.

خبریه؟

صدای تاخت حیوانی تنومند و سنگین، کاملاً نزدیک است و

بسیار تند، و صدای نفس نفس شنیده می‌شود.

!، این دیگه چیه؟

زن پیش خدمت: ای، این دیگه چیه؟

برانژه، همچنان بی خیال، ظاهراً بی آنکه صدایی بشنود، درمورد دعوت به آرامی به ژان پاسخ می دهد. لب هایش تکان می خورند، اما چیزی شنیده نمی شود. ژان از جا می جهد، صندلی اش را می اندازد، به طرف چپ صحنه می نگرند، و با انگشت اشاره می کند، برانژه همچنان کمی منگ، سر جایش نشسته.

ژان: وای، یه کرگدن!

سروصدای حیوان با همان سرعت دور می شود به طوری که همان دم می توان حرف هایی را که به دنبال می آید تشخیص داد. این صحنه باید خیلی سریع بازی شود، در همین لحظه تکرار می شود:

وای، یه کرگدن!

زن پیش خدمت: وای! یه کرگدن!

زن بقال: (از در بقالی سرک می کشد.) وای! یه کرگدن! (به شوهرش در

مغازه) زود بیا ببین، یه کرگدن!

همگی، در سمت چپ، دویدن حیوان وحشی را با نگاه دنبال می کنند.

ژان: یه گله به جلو می تازد، ممکنه بخوره به بساط ها!

بقال: (از داخل مغازه) کو، کجاست؟

زن پیش خدمت: (دست ها را بر کفلش می گذارد.) وای!

زن بقال: (به شوهرش که هنوز در مغازه است) بیا ببین!

درست در این لحظه بقال به بیرون سرک می کشد.

بقال: وای! یه کرگدن!